

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَجْبَهُ
وَمِنْهُمْ مَن يَتُخَّرُ وَمَا بَدَّلُوا بَدِيلًا لِّيُحْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ^۱

قافله سالار کاروان نیازمندان در مسیر وصول به بارگاه کبریائی
شیخ جلیل القدر سلسله صوفیّه نعمت اللّهیّه سلطانعلیشاهی گابادی

جناب آقای حاج یوسف مردانی ملقب به درویش صدقعلی ^{طاب ثراه}

جناب آقای حاج یوسف مردانی ملقب به درویش صدقعلی در تاریخ ۴ خرداد ۱۳۱۵ مطابق با ۴ ربیع الاول ۱۳۵۵ قمری در قریه آغوزدره از توابع و قراء کوهستانی هزارجریب چهاردانگه بهشهر دیده به جهان گشودند. پدر ایشان آقای حاج محمود فرزند حاج آقا محمد سلطان فرزند حاج فریدون بود که دو نفر اخیر از سرپرستان منطقه هزارجریب بودند. حاج محمود از مالکین و به کشاورزی مشغول و فردی متعبد و مذهبی و خیر و مورد احترام اهالی بود و پس از آشنایی با جناب آقای نورنژاد از مشایخ حضرت رضاعلیشاه ارادت وافر به ایشان و تصوف پیدا کرد.

آقای حاج محمود فرزند معزز خویش را در سن چهار سالگی برای فراگیری قرآن به مکتب فرستاد و ایشان تا دو سال به فراگیری قرآن و سپس تعلیم کتب فارسی اشتغال داشتند. در این ایام سارقین و یاغیان مسلح سنگسار و هزارجریب اقدام به ربودن حاج محمود و ضرب و جرح و غارت اموال وی نمودند که مدت‌های مدیدی در بستر بیماری بود و سپس با خانواده به بندرگز مهاجرت کرده و ساکن گردید. جناب آقای مردانی دوران تحصیل دبستان را در بندرگز آغاز و سپس به ساری و برای اخذ دیپلم متوسطه در رشته ادبی در دبیرستان مروی^۲ تهران سپس در دانشکده الهیات مشهد به تحصیل پرداختند و با نوشتن رساله‌ای در عرفان زیر نظر استاد سید جلال‌الدین آشتیانی در سال ۱۳۴۱

^۱ آیات ۲۴-۲۳، سوره احزاب. مردانی از مؤمنین هستند که با صدق پیمان خدائی را وفا داشتند و از آنها کسانی تعهدشان را اداء کردند و از آنها کسانی هستند که منتظرند، و با تبدیلی (آنچه را که بر آن عهد بسته بودند) تبدیل نکردند، البتّه خداوند به صادقین به صدق آنها جزاء می‌دهد.

^۲ دبیرستان مروی در آن روزگار از مراکز معتبر آموزشی بود و اساتید برجسته‌ای در آنجا تدریس می‌کردند. آقایان دکتر غلامحسین مصاحب، دکتر مظاهر مصفا، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر ناصرالدین صاحب‌زمانی و برخی دیگر از اساتید مشهور از جمله اساتید جناب آقای مردانی در دوران تحصیل ایشان در دبیرستان مروی بودند. استاد محمدتقی شریعتی مزینانی (پدر دکتر علی شریعتی) که فرد فاضلی بود از اساتید ایشان هنگام تحصیل در مشهد بود.

در رشته معقول فارغ التحصیل شدند. در آن ایام اغلب به صورت مستمع آزاد در کلاس درس استاد ادیب نیشابوری در مدرسه خیرات خان از مدارس حوزوی مشهد شرکت می کردند و گاهی در جلسات تفسیر میرزا جواد آقا طهرانی حاضر می شدند و اغلب، ملاقات ها و مراوداتی نیز با برخی از آقایان علما نظیر آیت الله میلانی و آقای میرزا احمد کفایی و امثالهم داشتند و به لحاظ تعصبات دینی در کلیه مراسم مذهبی شرکت می نمودند ولی بیش از همه از محضر جناب حاج ابوالقاسم نورنژاد بهره مند بودند و عمده تربیت ایشان نزد آن جناب صورت پذیرفت و آداب فقر را تعلیم گرفتند. با به پایان رسیدن تحصیلات دانشگاه در آموزش و پرورش نظرآباد ساوج بلاغ مشغول و سپس به کرج منتقل و در آنجا ساکن و به تدریس پرداختند.

در اوائل بلوغ و در سن مراهقت علیرغم تعبد و تعصب شدید دینی، حال یقظه و شک تخریبی بر ایشان عارض و رویه مذهبی پدر و مادر و اجتماع ایشان را قانع نمود و احساس گم شده ای در وجود فریاد و فغان را از درون بلند و به گوش جان رسانید که: کیستم؟ چیستم؟ اینجا به چه کار آمده ام؟ یا چه بودست مراد وی از این ساختنم؟ می گفتند: اغلب اوقات در جستجوی گم شده بودم و به هر جا و هر کس و هر مدعی مراجعه و با آنها مذاکره می کردم. درمان حاصل نمی شد. با خود فکر می کردم که اگر راه رسیدن به خدا از طریق درس خواندن باشد، زمان زیادی طول خواهد کشید که انسان از لحاظ سواد به مرحله علمائی مثلاً آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی که در آن زمان در حیات بودند برسد. از طرفی شاید کسی امکانات، توان، استعداد مالی و یا حافظه لازم برای این کار را نداشته باشد، در صورتی که راه خدا باید بر همه بندگان خدا باز و قابل حصول همه باشد. از طرفی راه انبیاء علیهم السلام از طریق مدرسه رفتن نبود که خدا را یافتند چه بسا حروف الفباء را هم نمی دانستند. اینگونه تفکرات همچنان ادامه داشت و فکر می کردم که راه خدا باید از طریقی غیر از اینها باشد. دانستم که درمان این درد از طیبیان مدعی و علوم رسمی میسر نیست و فقط باید دنباله رو انبیاء و اولیاء علیهم السلام شد که جز در مکتبخانه الهی تفکر در آفاق و انفس الفبای دیگری نیاموختند و از این طریق انسان کامل وقت خود را یافتند. **وَمَنْ يُضِللْ فَلَنْ يَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْسِدًا**^۳. بی ولی و مرشد بودن ضلالت است و گمراهی. در صدد پیدا کردن اولی الامر برآمدم تا فرمان: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**^۴ را مطیع و منقاد باشم نه آنانی را که هوای خود را خدا پنداشتند **أَرَأَيْتَ مَنْ أَخَذَ اللَّهُ هَوِيَهُ**^۵. به تکاپو برآمدم تا آن را بشناسم که این خلیفه زمان من کیست؟ که فرموده: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**^۶. تا با خاک قدم غلامان در گاهش چشم جان را روشن و بینا کنم. بر آن شدم که:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد به جانان یا جان ز تن درآید

لَا أَبْرُحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ بَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا^۷. برای اینکه مزاحمتی برای والدین نباشد، اغلب روزها و شبها از روستا بیرون می رفتم و در مسجد مخروبه ای در حاشیه روستا به تفکر مشغول می شدم و اکثراً از شدت بکاء حصیری که در کف

^۳ سوره کهف، آیه ۱۷. و کسی که گمراه شد او ولی مرشد را نیافت.

^۴ سوره نساء، آیه ۵۹. اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و صاحبان امر در بین خودتان را.

^۵ سوره فرقان، آیه ۴۳. آیا دیدی کسی را که خیال خودش را خدای خودش قرار داد.

^۶ سوره بقره، آیه ۳۰. همانا من قراردهنده یک خلیفه در زمین هستم.

^۷ سوره کهف، آیه ۶۰. تا آنجا که دو دریا به هم می رسند خواهم رفت، یا می رسم یا عمرم بسر آید.

مسجد بود با اشک تر می‌شد. به لطف الهی آه دمام و اشک پیایی مددکار شد **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلَنَا**^۸ را در پی این کرم چشم می‌داشتم. افاضه فیض شد. در یکی از روزها روی تخته سنگی در جنگل نشسته و گریان بودم. مشاهده کردم که بر تمام برگ درختان جنگل آیات قرآن نوشته شده و قادر به خواندن و فهمیدن آنها هستم. افاضات فیض هم می‌شد که تا حدودی خود را بی‌نیاز از تحصیل احساس می‌کردم. این حالت قریب به یک سال ادامه داشت ولی از عهده شکر نعمت عاجز بودم و کتمان سرّ نشد و به زبان آوردم **مَنْ وَ سَلَوِي**^۹ قطع و آن حالت گرفته شد و بی‌تابی و ناآرامی مجدداً به مصداق فرموده باباطاهر شروع شد:

مو که سر در گریبانم شب و روز سرشک از دیده بارانم شب و روز
نه تب دارم نه جایم می‌کند درد همی دونم که نالانم شب و روز

می‌گفتند: در آن ایام که در ساری ساکن بودم برای یافتن راه خدا به همه جا سر می‌کشیدم و عقاید آنها را بررسی می‌کردم. به زیارتگاه‌ها، به کلیسیاها، به کنیسه‌ها، به محافل بهائی و به هر جا که صحبت از دین بود می‌رفتم و به هر کس که دعوی مذهب داشت مراجعه و نظریات آنها را بررسی می‌کردم و کتب آنها را می‌خواندم. ناله شبانه روزی مستمر ادامه داشت تا آنکه شبی به تشویق یکی از دوستان توفیق شرکت در مجلس فقری در حسینیه امیر سلیمانی نصیب شد و خدمت جناب آقای وفاعلی شرفیاب شدم و تفضّل نمودند و مشرف به فقر شدم. انگیزه اولیه‌ام در تشرف به فقر این بود که فهمیده بودم ایشان اذکاری که از معصوم علیه السلام به آنها رسیده را به مریدان خود تعلیم می‌دهند که ابزار سلوک است.

جناب آقای مردانی در ۸ جمادی الثانی سال ۱۳۷۷ قمری مطابق با ۹ دی ۱۳۳۶ شمسی خدمت جناب آقای میرزا محمد مهدی مجتهد سلیمانی ملقب به وفاعلی از مشایخ حضرت صالحعلیشاه وارد به وادی سلوک گردیدند. می‌گفتند جناب آقای وفاعلی عنایتی خاص مبذول داشتند ولی همچنان درد و سوز دل آرام نگرفت و عقده گشوده نشد. پس از اتمام تحصیلات متوسطه عازم ارض مشهد مقدّس شدم تا شاید از برکت آن آستان ملائک پاسبان درمان درد دل حاصل شود. به تشویق اقوام در دانشکده الهیات مشهد در رشته معقول به تحصیل مشغول شدم. در کتابخانه آستان قدس رضوی به مطالعه و تحقیق پرداختم. کتب مختلف دینی و مذهبی را مطالعه کردم. اکثر علمای نامی را اهل تصوف یافتم. به عنوان مثال علامه محمد تقی مجلسی در کتاب تشویق السالکین، علامه محمد باقر مجلسی در اجوبه به ملا خلیل قزوینی، سید حیدر آملی در کتاب بحرالابحار، کتاب کشکول شیخ بهاءالدین عاملی، کتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری، شرح تجرید علامه حلّی در مبحث امامت، کتاب منهج الکرامه علامه حلّی، کتاب مجلی ابن ابی جمهور لحساوی، کتاب طریق ابن طاووس و غیره که همه مشحون از مطالب عرفان و تصوف حقه است. ولی باز دل آرام نگرفت که **الابدکیر الله تطمئن القلوب**^{۱۰}. منجمله از کتب جالبی که نظرم را به سمت تصوف و درویشی جلب کرد و باعث هدایت گردید کتاب تحفة الاحیاء در ردّ تصوف نوشته ملا محمد طاهر قمی بود که مملو از تهمت‌ها و ناسزا و فحش

^۸ سوره عنکبوت، آیه ۶۹. و آنان که در راه ما مجاهده کنند پس حتماً به سبیل (راهنمای) خویش هدایتشان خواهیم کرد.

^۹ سوره بقره، آیه ۵۷ و سوره اعراف آیه ۱۶۰ و سوره طه، آیه ۸۰. در ترجمه‌ها به ترنجبین و بلدرچین معنی شده و در تفاسیر عرفانی مراد عطایای باطنی است.

^{۱۰} سوره رعد، آیه ۲۸. همانا به یاد خدا دل آرام گیرد.

نسبت به اهل عرفان و تصوّف بود. همزمان با این بررسی‌ها در سلاسل دیگر نیز به تحقیق پرداختم و به مجالس و محافل آنها مراجعه و عقاید و نظریات و آداب و رفتار آنها را بررسی می‌کردم.

در این حال درد هجران افزون گشته بود، از کثرت درد عازم ارض مقدّس بیدخت شدم. توفیق زیارت و عتبه بوسی آستان ملائک پاسبان حضرت قطب العارفین و مولی الموحّدین و کهف الواصلین حضرت آقای صالحعلیشاه روحی و جسمی لثربته الفداء (در اوائل سال ۱۳۳۸) نصیب شد. در بیرونی مقابل آن آفتاب عالمتاب روی نیمکت چوبی با دل شکسته و تن خسته گدائی به شاهی مقابل نشسته، نگاهی بر آن جمال بی‌مثال افکندم. به فکر فرو رفتم که تفاوت ایشان با روحانیون دیگر چیست، جز شارب مبارک و صورت چیزی نتوانستم بفهمم. چشم نابینای مرید را چه قدرت دید آفتاب است. چیزی نفهمیدم. حیران ماندم. بر سوز دل افزوده شد و از مغز استخوان ناله برخاست. مأیوس و ناامید افتادم. بلند شدم مطلبی را شاید معترضان خدمتشان عرض کنم که حرکت فرمودند و با آن چشمان خداین به سر تا پای این بی‌سروپا نگاهی انداختند و به سمت درونی منزل حرکت کردند. آتش طور از هر طرف مشتعل شد و دل از ذکر خدا آرام گرفت و به اصل خود رسید. جمال مقصود هویدا گشت و آن نظر مبارک آتش صحرای سینا و سپس تجلّی طور سینا را جلوه گر کرد. عربده و فریاد من ناخودآگاه بلند شد و نعره‌های و هوی شاید از در روم تا به بلخ هم می‌رسید و خود را در آن عنایت به بنده مسکین مضطربّی که از همه جا وامانده بود به نورانیت نشان دادند. بعد از آن برهان عظیم الهی دیگر هرگز کوچکترین تردیدی در دل راه نیافت.

در کتاب یادنامه صالح می‌نویسند^{۱۱}: «در اولین سفری که با آشفستگی و سوز درونی به عتبه بوسی بندگان ملائک پاسبانش رسیدم، حالت حیرت و سرگردانی شدیدی داشتم، پس از آنکه روی نیمکت چوبی در محضر مقدّس نشستم، بر شکستگی دل و حیرت افزوده شد و نادم از آمدن، ناگهان گوشه چشمی به این بی‌نوای بی‌سر و پا افکندند. آتشی که موسی علیه السلام در درخت دید در آفاق و انفس نمودار و معنی توحید تعلیم شد و **اللَّهُ الصَّمَدُ** نفهیم و اسماء حسنی آموخته، بطوریکه توان و طاقت لقاءالله نبود، عربده سر دادم. با آتش عشق غبار شک و ریب و حیرت و سرگردانی را به نظر کرامت سوزاندند:

قدر تو بگذشت از درک عقول عقل در شرح شما شد بوالفضول»

می‌گفتند: در همان جلسه رویایی را که در ایام جوانی دیده بودم تداعی شد. این رؤیا که گاهی آن را ذکر می‌کردند این بود که حضرت مولی علیه السلام را زیارت کردم که در مسجد بسیار طولانی تشریف آوردند و اقامه جماعت کردند. پس از ختم نماز صبح در مراجعت مچ دست مرا و بازوی شخصی با عمامه و عبا را گرفتند و گفتند این شخص هادی و مهدی زمان تو است. می‌گفتند هر چه می‌گشتم که صاحب آن چهره را بیابم موفق نمی‌شدم. تا آنکه در همان سفر به بیدخت آن شخصی را که در عالم رؤیا مشاهده کرده بودم زیارت کردم که در جوار حضرت صالحعلیشاه جلوس نموده بودند. آن شخص حضرت رضاعلیشاه و در آن زمان از مشایخ حضرت صالحعلیشاه بودند.

جناب آقای مردانی در آموزش و پرورش کرج به شغل دبیری مشغول و به صدق و صفا جلب رضایت خدایی

^{۱۱} یادنامه صالح، صفحه ۴۴۲.

می کردند تا اینکه در غرّه شعبان المعظم ۱۴۰۲ مطابق با ۴ خرداد ۱۳۶۱ از طرف حضرت رضاعلیشاه طاب ثراه مجاز به اقامه جماعت فقراء و در عید غدیر (۱۸ ذیحجه) سال ۱۴۰۶ قمری مطابق با ۲ شهریور ۱۳۶۵ مآذون به ارشاد و دستگیری طالبین راه خدا با لقب درویش صدقعلی گردیدند و اجازات ایشان توسط حضرت محبوبعلیشاه طاب ثراه و حضرت مجذوبعلیشاه طاب ثراه تنفیذ گردید. همچنین اجازه هدایت مجلس نیاز ایشان توسط حضرت مجذوبعلیشاه طاب ثراه در ۲۵ بهمن ۱۳۸۰ هجری شمسی مطابق با اول ذیحجه ۱۴۲۲ هجری قمری صادر گردید.

پس از رحلت جانگداز حضرت مجذوبعلیشاه در ۳ دی ۱۳۹۸ شمسی، جناب آقای مردانی در بیدخت گناباد با سیدنا المکرم حضرت آقای حاج مهندس سید علیرضا جذبی ثابعلیشاه تجدید عهد نموده و علیرغم کسالت جسمانی همچنان عهده‌دار وظایف محوله بودند. در این دوران بیماری شایع کوید-۱۹ عالمگیر شد و برای جلوگیری از شیوع بیماری مجالس فقری تعطیل گشته بود، فلذا در این اواخر کمتر فقراء و اخوان ایمانی و دوستان ایشان توفیق ملاقات داشتند. مضافاً قوای جسمانی آن جناب به سرعت رو به افول گذاشت و علیرغم خدمت فراوان فرزندان معزز ایشان و تلاش اطباء مبرز نارسائی ریوی عارض و روح ملکوتی جنابش در روز دوشنبه ۱۴ مهر ۱۳۹۹ شمسی مطابق با ۱۷ صفر ۱۴۴۲ قمری به وصال دوست نائل و *وَفِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ*^{۱۲} شتافت و همه دوستان خود را متأسف و متأثر فرمود و بدن مطهرش که عمری در راه حق در جور و تعب بود در مقبره جناب آقای شیخ شمس الدین حائری در بهشت زهراى تهران آرامید.

شعر زیر ماده تاریخ تولد و وفات جنابش است:

جمال نمود یوسف ثانی، آن عزیز صدیق اجنابی = (۱۳۵۵ ق)

نهان بشد نور صدق علی، از جمال جمیل مردانی = (۱۴۴۲ ق)

^{۱۲} سوره قمر، آیه ۵۵. در قرارگاه صدق نزد پادشه توانا.